



تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

گفت و گوهایی با پیشکسوتان
روزنامه نگاری و مجله نگاری



مطبوعاتیان تاریخسازان مطبوعاتند و دانسته‌هایشان از
صحنه و پشت صحنه روزنامه‌ها و مجله‌ها، خواندنی، ماندنی و
پراهمیت است.

برای وقوف به زوایای پنهان و نیمه پنهان تاریخ مطبوعات
یکی از منابع مهم اهالی مطبوعاتند؛ باید به سراغشان رفت و
برای ثبت آنچه در سینه دارند، با آنان به گفت و گو نشست.
این کتاب در بردارنده هشت گفت و گو با پیشکسوتان
روزنامه‌نگاری و مجله‌نگاری ایران است؛ گفتگوهایی که هر
یک گوشه‌ای از زوایای تاریخ مطبوعات ایران در نیم سده اخیر
را روشن می‌سازد.



ISBN:964-311-494-5



9 789643 114947



کتابخانه تخصصی ایران

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

قاسمی، فرید، ۱۳۴۳ - ، مصاحبه کننده.

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران: گفت و گوهایی با پیشکسوتان
روزنامه‌نگاری و مجله‌نگاری / فرید قاسمی. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۲.
۲۴۶ ص.: عکس.
ISBN 964-311-494-5

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. روزنامه‌نگاران ایرانی - مصاحبه‌ها. ۲. روزنامه‌نگاران ایرانی -
خاطرات. ۳. مطبوعات - ایران - تاریخ. الف. عنوان.

۰۷۹/۵۵۰۹۲۲ PN۵۴۴۹/الف ۹۶۶ ی ۹۶۶

۸۲-۲۷۳۴۹ م

کتابخانه ملی ایران

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

گفت‌وگوهایی با پیشکسوتان روزنامه‌نگاری

و مجله‌نگاری

سیدفرید قاسمی

و

علی دهباشی

با همکاری طوبی ساطعی



چاپ اول ۱۳۸۲



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

به کوشش

سید فرید قاسمی و علی دهباشی

با همکاری طوبی ساطعی

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

چاپ دوم

۶۶۰ نسخه

اسفند ۱۳۹۳

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۷ - ۴۹۴ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 494 - 7

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۲۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه.....	۷
گفت و گو با غلامحسین صالحیار.....	۹
گفت و گو با سیف‌الله وحیدنیا.....	۲۷
گفت و گو با نعمت‌الله جهان‌بانویی.....	۴۵
گفت و گو با ایرج افشار.....	۶۵
گفت و گو با محمدعلی سفری.....	۹۷
گفت و گو با دکتر علی بهزادی.....	۱۴۱
گفت و گو با مسعود برزین.....	۲۰۹
گفت و گو با خسرو شاهانی.....	۲۲۷
نمایه.....	۲۳۷

مقدمه

مطبوعاتیان تاریخسازان مطبوعاتند و دانسته‌هایشان از روی صحنه و پشت صحنه روزنامه‌ها و مجله‌ها، خواندنی، ماندنی و از اهمیت بسیاری برخوردار است.

برای وقوف به زوایای پنهان و نیمه پنهان تاریخ مطبوعات افزون بر منابع مختلف، باید به سراغ دست‌اندرکاران روزنامه‌ها و مجله‌ها رفت و برای ثبت آنچه در سینه دارند، با آنان به گفت‌وگو نشست و یادداشت‌هایشان را مکتوب کرد. چرا که دسترسی به منابع دست‌اول و استفاده از آن‌ها قدم نخست برای نگارش تاریخ یک واقعه یا یک دوره خاص است. در باره بعضی از موضوعات و وقایع تاریخ معاصر ایران منبع قابل استنادی وجود ندارد. گردآوری اسناد و مکاتبات و سایر مدارک اطلاعاتی در مورد هر واقعه یا یک دوره خاص، تهیه سرگذشت‌نامه‌های خودنوشت، گفت‌وگو با برخی از افراد در باره زندگی و خاطرات حرفه‌ای‌شان، بیان‌گزارش یک واقعه به وسیله عامل وقوع و مطلعان و یا نگارش تک‌نگاری‌ها تا حدودی معضل کمبود و نبود را در این زمینه برطرف می‌سازند و موجب می‌شوند که گوشه‌هایی از زوایای تاریخ تاریخی روشن گردند.

بیش از ۱۶۷ سال خورشیدی از عمر روزنامه‌نگاری به مفهوم امروزی و

حدود ۹۸ سال از انتشار نخستین پژوهش مستقل در باره مطبوعات ایران می‌گذرد. به رغم کوشش‌ها و پژوهش‌های ارجمندی که در این زمینه انجام پذیرفته‌اند، هنوز در باره برخی از وقایع مطبوعاتی اثر قابل استنادی در دست نیست. از میان هزاران روزنامه‌نگار که از آغاز تاکنون در مطبوعات اشتغال داشته‌اند، شمار اندکی خاطرات و مشاهدات خود را به رشته تحریر در آورده‌اند. اگر روزنامه‌نگار جوانی برای گفت و گو در باره سرگذشت و حیات حرفه‌ای یک روزنامه‌نگار به سراغ او برود معمولاً خواهد شنید که: «خبر و مطلب نداری که آمده‌ای با من گفت و گو کنی!» و یا آن مثل قدیم را خواهد آورد که «سلمانی‌ها که بی‌کار می‌شوند سر هم را می‌تراشند!» و نظایر این‌ها. در حالی که مطبوعاتیان تاریخسازان این عرصه‌اند و شاهدان عینی بسیاری از رویدادها بوده‌اند. اینان یا عامل وقوع یک واقعه مطبوعاتی بوده‌اند یا از مطلعان پر اطلاع محسوب می‌شوند. پس باید به سراغشان رفت و دیده‌ها و شنیده‌هایشان را ثبت کرد. از همین رو و با این باور به دیدارشان رفته‌ایم و با آنان به گفت و گو نشستیم. حاصل این نشست‌ها هشت گفت و گو است که در این دفتر تقدیم می‌شود، به امید آن که مورد استفاده پژوهشگران، روزنامه‌نگاران و علاقه‌مندان قرار گیرد.

برای نشر این مجموعه لازم است مراتب سپاس خود را اعلام کنم: نخست از دوست ارجمندم جناب آقای علی دهباشی و همسر گرانقدرشان سرکار خانم طوبی ساطعی که همگام و همراه در انجام این گفت و گوها بودند و از هیچ تلاشی برای به ثمر رساندن تاریخ شفاهی مطبوعات ایران دریغ نوزیدند و نیز از جناب آقای حسین زادگان مدیر محترم انتشارات ققنوس که اکنون این مجموعه را عرضه می‌کنند.

گفت و گو با غلامحسین صالحیار

آقای صالحیار از این که وقتان را برای انجام این گفت و گو در اختیار ما قرار دادید، سپاسگزاریم. لطفاً شرح حالتان را از بدو تولد شروع کنید.

من هم از لطف شما متشکرم و باید عرض کنم که در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۱ در تهران به دنیا آمدم. پدرم رئیس مخابرات در ارتش بود و مادرم هم از یک خانواده سید و دختر یک روحانی بود. تفاوت‌هایی بین طرز تفکر پدرم و مادرم وجود داشت. پدرم در دو سه سالگی مرا به کودکستان فرستاد. آن کودکستان که شاید اولین کودکستان مملکت بود به وسیله یک خانم ارمنی اداره می‌شد. در آن کودکستان خیلی چیزها یاد گرفتم. به خواندن و نوشتن فارسی مسلط شدم و در همان دوران با کمک پدرم مختصری با زبان فرانسوی آشنا شدم. بعدها نیز مادرم برای مقابله با پدرم ترتیبی داد که من زبان عربی، قرآن و مسائل شرعی را نزد خانم نجفی که از همسایه‌های ما بود، یاد بگیرم.

چند سال در کودکستان بودید؟

چهار سال.

یعنی تا هفت سالگی؟

بله.

بعد هم که به دبستان رفتید.

بله. مرا به دبستان بُردند و پس از امتحان در کلاس دوم پذیرفتند. معلم کلاس دوم که مرا دید و با من صحبت کرد، به مدیر دبستان گفت: «برای ما هم زیاد است» و به دستور مدیر دبستان من به کلاس چهارم رفتم. در آن ایام مدارس مختلط درست شده بود و مادرم اجازه نمی‌داد که من به مدرسه مختلط بروم. بر اثر فشار مادرم مرا در دبستان سادات ثبت نام کردند.

ابتدای ظهیرالاسلام.

بله. دو سال آن‌جا بودم و بعد دوره دبستان را تمام کردم.

تحصیلاتتان را در کدام دبیرستان‌های تهران ادامه دادید؟

سه سال اول را در دبیرستان فیروز بهرام و سه سال دوم را در مدرسه دارایی و اقتصاد خواندم.

روزنامه‌خوانی و کتابخوانی را از کی شروع کردید؟

پدرم روزنامه‌خوان حرفه‌ای بود. هر روز صبح با روزنامه ایران به سرکار می‌رفت و با روزنامه اطلاعات باز می‌گشت. روزنامه‌خوانی من با خواندن این دو روزنامه شروع شد. در آن زمان یک جلد کتاب را شبی یک عباسی کرایه می‌دادند و من موفق شدم در سیکل اول بسیاری از کتاب‌های ارزنده به ویژه رمان‌ها را به صورت کرایه بگیرم و بخوانم. از همان زمان علاقه من به مطبوعات و کتاب شکل گرفت.



معمولاً افراد علاقه‌مند به مطبوعات در آن سنین گاهی مطالبی می‌نویسند و برای روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌فرستند. شما نیز در زمرهٔ این افراد بوده‌اید؟

نام من در دوران طفولیت در روزنامه چاپ شد. پدرم جدول روزنامه را حل می‌کرد و به نام غلامحسین صالحیار می‌فرستاد و چند بار هم برنده شد. یک بار هم در جشن کودکستان سخنرانی کردم که در صفحهٔ اول روزنامهٔ اطلاعات با تیتیر «نطق طفل شش ساله» چاپ شد.

با عشق و علاقه‌ای که به روزنامه و به طور کلی کار مطبوعاتی داشته‌اید، چطور شده که در دههٔ بیست در مطبوعات مشغول کار نشدید؟

آن موقع روزنامه‌نگار استخدام نمی‌کردند. حرفه‌چین، صفحه‌بند و به طور کلی کسانی که علاقه‌مند به کار فنی مطبوعات بودند، استخدام می‌شدند. کار مطبوعاتی در دههٔ بیست روزنامه‌نگاری حرفه‌ای نبود، اخاذی بود، مثلاً راجع به یک فرد پولدار مطلبی چاپ می‌کردند و در پایان قسمت اول می‌نوشتند: «ادامه دارد» و بلافاصله به سراغ او می‌رفتند. اگر پول می‌داد قسمت دوم را به نفعش می‌نوشتند، اگر پول نمی‌داد به او فحاشی می‌کردند و تهمت‌های ناجوانمردانه به او می‌زدند. یک گروه این‌ها بودند و گروه دیگر روزنامه‌نگاران سیاسی بودند که از یک حزب خاص پول می‌گرفتند. ما در دههٔ بیست روزنامه‌نگاری حرفه‌ای نداشتیم و به این علت در آن دوره من جذب مطبوعات نشدم و به تئاتر رفتم.

با چه سابقه‌ای به تئاتر رفتید؟

ابتدا در کودکستان و سپس در دبستان و دبیرستان با تئاتر آشنا شدم. بعد که دانشجو شدم، در حدود بیست سالگی ازدواج کردم و باید از راهی امرار معاش می‌کردم. چون در مطبوعات نمی‌توانستم کار کنم با آشنایی که با مقولهٔ تئاتر داشتم، به سراغ تئاتر رفتم و هشت سال از عمر خود را به عنوان نمایشنامه‌نویس، کارگردان و بازیگر گذراندم.

در سال‌های پرتب و تاب پس از شهریور ۱۳۲۰، آیا شما هم همچون بسیاری از جوانان آن دوره، جذب گروه‌های سیاسی شدید؟
بله. در سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ من به سازمان جوانان حزب توده پیوستم.

فعالیت‌های سیاسی لطمه‌ای به درس خواندگان نزد؟

خیر، من دوران دبیرستان را در همان ایام گذراندم و وقتی کودتای ۲۸ مرداد انجام شد، دانشکده حقوق را با لیسانس حقوق قضایی و فوق لیسانس علوم سیاسی با گرایش روابط بین‌الملل تمام کرده بودم.

به خدمت نظام نرفتید؟

بعد از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق، به کمک پدرم برای خدمت وظیفه به دانشکده افسری رفتم. شش ماه در دانشکده خدمت کردم و بعد چون انگلیسی می‌دانستم مرا به عنوان مترجم مستشاری لشکر به شیراز فرستادند و تا سال ۱۳۳۵ که دوره نظام تمام شد، در شیراز ماندم.

و همان سال هم در آزمون کلاس آموزش روزنامه‌نگاری مؤسسه اطلاعات شرکت کردید.

بله. زمانی که در آزمون شرکت کردم فوق لیسانس داشتم و زبان انگلیسی هم می‌دانستم. مؤسسه اطلاعات پانزده نفر را قبول می‌کرد و آزمون دو مرحله‌ای بود. در مرحله اول من هفدهم شدم و جزو بیست نفری قرار گرفتم که به مرحله دوم دعوت شدند. در مرحله دوم رتبه بهتری کسب کردم و جزو پانزده نفر قرار گرفتم و به سر کلاس رفتم.

از کی کار عملی را شروع کردید؟

در خلال کلاس من در سرویس خارجه که دبیر آن آقای فرازمنند بود، کار عملی می‌کردم. یک روز آقای فرازمنند متنی به من داد و گفت: «این را ترجمه کن». بلافاصله متن را ترجمه کردم و گفتم دعوتنامه‌ای است که برای المپیک

۱۹۵۶ برای شما آمده است و شما را به ملبورن دعوت کرده‌اند. فرازمند گفت: «بسیار خوب! من به ملبورن خواهم رفت اما تو باید سرویس خارجه را اداره کنی.» حقیقتش را بخواهید ترسیدم و به او گفتم با حضور افراد باشخصیت و کاردان در سرویس چطور در غیاب شما من تازه وارد سرویس را اداره کنم. فرازمند گفت: «این‌ها هیچ کدام اهل اداره کردن سرویس نیستند. روزی یکی دو ساعت می‌آیند مطلبی ترجمه می‌کنند و می‌روند اما تو تمام وقت هستی و بعد هم در مؤسسه می‌مانی.» و بدین ترتیب مرا متقاعد کرد و قبول کردم.

چه سالی؟

همان سال ۱۳۳۵.

بیخشد چطور شد که آقای فرازمند در بین دانشجویان کلاس به سراغ شما آمد؟ آقای فرازمند از معلمان کلاس بود و مسائل خارجی را تدریس می‌کرد. در کلاس مسائلی مطرح شد و گفت و گویی در کلاس در گرفت. بعد از کلاس به من گفت: «شما بیا تحریریه، من با شما کار دارم.» رفتم تحریریه و ایشان به من گفت: «به نظر می‌آید که تو سابقاً کمونیست بوده‌ای؟» گفتم: بله. گفت: «من هم کمونیست بوده‌ام. اما نه عضو حزب توده، عضو حزب کمونیست فرانسه بوده‌ام... به نظر می‌رسد تو به مسائل بین‌المللی وارد هستی؟» گفتم: بله. بعد سؤالاتی در باره میزان آشنایی‌ام با زبان انگلیسی کرد و یک نسخه روزنامه تایمز را جلوی من گذاشت و گفت: «ترجمه کن!» جا خوردم. چون تا آن روز مطلب سیاسی و روزنامه‌ای ترجمه نکرده بودم. نگاهی به مطلب انداختم و متوجه شدم نطق مهم دکتر اقبال در باره صنعت نفت است که تایمز در صفحه اول چاپ کرده بود. تصادفاً این نطق را من هم از رادیو گوش کرده بودم و هم در روزنامه خوانده بودم. فرازمند گفت: «دیکشنری روی میز است.» گفتم: دیکشنری نیاز ندارم و مثل برق ترجمه کردم. آقای فرازمند گفت: «آقا تو

اصلاً از فردا کلاس نرو و بیا سرویس خارجی بنشین و کار کن.» من ترسیدم و گفتم که کار می‌کنم اما کلاس را هم ادامه می‌دهم. فرازند به مرور مرا با قسمت‌های مختلف روزنامه آشنا کرد... تلکس را به من نشان داد و به همکاران معرفی ام کرد.

خاطره‌های از اولین کلاس آموزش روزنامه‌نگاری مؤسسه اطلاعات به یاد دارید؟

روال کلاس این بود که دانشجویان هر روز آزمایشی در یک سرویس روزنامه کار می‌کردند. یک روز مرا به سازمان شهرستان‌ها خدمت آقای نورالدین نوری فرستادند. ایشان خبرهایی که از شهرستان‌ها آمده بود در اختیارم گذاشت و گفت: «دو سه خبر را انتخاب و تنظیم کن.» من خبرها را یکی یکی خواندم؛ یا نطق استاندار بود یا گفت و گوی فرماندار و هیچ کدام به نظرم ارزش نداشت. در میان خبرها یک خبر نظرم را جلب کرد. خبر این بود که در یکی از روستاهای کردکوی یک خروس زائیده است! من خیلی از این خبر خوشم آمد و با خود گفتم که این خبر خوبی است. بلافاصله آن را بازنویسی کردم و به آقای نوری نشان دادم. خندید و گفت: «بدو برو بده به آقای مجید دوامی سردبیر.» رفتم پیش آقای مجید دوامی، ایشان هم خندید و گفت: «برو از آرشیویک عکس بگیر»... به هر صورت بعد از ظهر که روزنامه منتشر شد، خبر را برای چاپ اول در صفحه اول و برای چاپ دوم در صفحه آخر گذاشته بودند و این خبر در آن روزها توجه خیلی‌ها را جلب کرد و این خاطره شیرین من از دوران کارآموزی در روزنامه اطلاعات است.

از هم‌دوره‌های خود بگویید.

جز مرحوم شریعت که جوان بود و فوت کرد، بقیه هم‌دوره‌هایم در اولین دوره کلاس آموزش روزنامه‌نگاری روزنامه اطلاعات در جامعه مطبوعات ایران مثمر ثمر واقع شدند. ذبیحیان هنوز هم با سن بالا کار می‌کند. محسن میرزایی استاد تبلیغات است و در آن بخش بسیار موفق بوده، هوشنگ

پورشریعتی، داریوش فروزان، کیهانی زاده، مقدس زاده، بهزادی و تمام کسانی که در آن کلاس بودند، بعدها سکاندار ده‌ها نشریه شدند. چندی پیش یک روز دور هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم که یک انجمن درست کنیم، اما بعد منصرف شدیم.

گویا دورهٔ اوّل حضور شما در روزنامهٔ اطلاعات از سال ۱۳۳۵ شروع می‌شود و در سال ۱۳۴۶ خاتمه می‌یابد. لطفاً بفرمایید در این دوره چه مسئولیت‌هایی در روزنامه داشته‌اید؟

تُه سال اول - یعنی از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۴ - مترجم و سپس به ترتیب دبیر و سردبیر کل روزنامه بودم. البته در آن سه سالی که سردبیر بودم، مسئولیت سرویس خارجی را نیز برعهده داشتم. سال ۱۳۴۶ اطلاعات را ترک کردم و به آیندگان رفتم.

چطور شد که به آیندگان رفتید؟

حدود بیست روز بود که از اطلاعات بیرون آمده بودم. روزها می‌رفتم دفتر مجلهٔ تهران مصور اما کاری نمی‌کردم. چون از مجله خوشم نمی‌آمد. یک روز داریوش همایون به من تلفن زد و گفت: «امروز بیا آیندگان یک سری به ما بزن و با خانم شاهرودی مدیر آیندگان هم ملاقات کن.»

من رفتم دفتر آیندگان و مرا به اتاقی راهنمایی کردند که داریوش همایون، خانم شاهرودی و یک آقای آمریکایی به نام می سی یا یک همچو اسمی آنجا بودند. این آقای آمریکایی هشتاد سال سن داشت و سال‌ها صاحب یک روزنامه در آمریکا بود. می‌گفتند که روزنامهٔ خود را فروخته و به تهران آمده تا مشاور روزنامهٔ آیندگان شود. آن روز داریوش همایون به من گفت: «راستش را بخواهی ما از تیپ‌های مختلف دعوت کرده‌ایم تا بیایند و روزنامه را منتشر کنند. اما هیچ کدام عملاً کاری از پیش بُرده‌اند. هفتاد هشتاد نفر به روزنامه مراجعه کرده‌اند و نامشان را ثبت کرده‌ایم و قول داده‌ایم به محض آن که

تصمیم گرفتیم روزنامه را منتشر کنیم، آن‌ها را نیز دعوت کنیم.» پس از صحبت‌های همایون، خانم شاهرودی صحبت کرد و کلام و خطابش نشان می‌داد که خانم موقر و محترمی است. من قبول کردم و بعد از مدت کوتاهی روزنامه منتشر شد.

شما در انتشار روزنامه آیندگان نقش داشته‌اید، قطعاً می‌دانید که شایعاتی در باره سرمایه‌گذاران این روزنامه گفته و نوشته شده است، در این زمینه اگر ضروری می‌بینید، توضیح دهید.

بله، همان موقع که من در اطلاعات کار می‌کردم. خبر رسید که روزنامه‌ای با سرمایه اسرائیلی‌ها بناست در تهران منتشر شود و حرف‌هایی از این قبیل زده می‌شد. اما وقتی رفتم در روزنامه مشغول به کار شدم، فهمیدم که این صحبت‌ها صحت ندارد. دفتر روزنامه در یک ساختمان مخروبه و قدیمی بود. دستگاه چاپ هم در ابتدا نداشتند و امکاناتشان بسیار کم بود و از نظر مالی در مضیقه بودند.

مجموعاً چه مدت سردبیر آیندگان بودید؟
سه سال.

چطور شد که از آیندگان بیرون آمدید؟

اواخر سال سوم یک عده از خانم‌های خانه‌دار نامه‌ای نوشته بودند و در آن نامه از کاباره‌دارها و مشروب‌فروش‌ها شکایت کرده بودند. در این شکایت‌نامه ادعا شده بود که این‌ها می‌خواهند شوهران ما را تصاحب کنند. زن‌های بدکاره را در کنار دست آن‌ها قرار می‌دهند و با شهربانی هم گاوبندی دارند و... آقای رهبانی معاون من بود، یک روز که همین نامه را در دست داشت به من گفت: «این نامه‌ای است که یک عده زن نوشته‌اند و به پای شهربانی و کاباره‌دارها پیچیده‌اند. چه کنیم؟»

نامه را خواندم و گفتم: «اشکالی ندارد، چاپ کن. زن‌هایی هستند که